



## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و دوم





## بی ادبی در مهمان خانه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰

آن ادب کردن بُود، یعنی: مکن

هیچ تحویلی از آن عهدِ کهن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۱

پیش از آن کین قبض، زنجیری شود

این که دل گیر است، پاگیری شود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۲

رنج معقولت شود محسوس و فاش

تا نگیری این اشارت را به لاش

در این ابیات حضرت مولانا به صراحت می گوید، وقتی قبضی می آید و تو دلگیر می شوی یعنی هر لحظه که هیجاناتی مانند ترس، مقایسه، حسادت، خشم، اضطراب می آید، تو به خودت نگاه کن نه بیرون تا سبب این هیجانات را ببینی. به خودت بگو من عهد الست را شکستم، من در این لحظه بی ادبی کردم و به جای فضاگشایی و جدی نگرفتن افکارم، دقیقاً همان را انجام دادم که ذهنم فرمان داد. حالا هنوز دیر نشده، برگرد و اشتباه را تکرار نکن، با خودت روراست باش، یعنی از کارگاه ذهن خارج شو، خودت را کارگاه حق بکن. بگذار حق در آن لحظه قدم در درونت بگذارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق، قدم بر وی نهد از لامکان

آنکه او ساکن شود از کُن فکان



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاه صنع حق چون نیستی است

بس برون کارگه بی قیمتی است

نیست شدن در لحظه یعنی مرکز را عدم کردن و اقرار در این لحظه که ای زندگی من اشتباه کردم و نقصم را می پذیرم، اگر ترسیدم، هیجان زده شدم، خشمگین شدم، دروغ گفتم و فکر کردم کسی نمی فهمد و آن موقع ناموس پرست شدم، همه به خاطر پندار کمال من است.

دوستان من بارها امتحان کرده‌ام، خاموشی ذهن بدون اقرار به اشتباه و بی ادبی امکان پذیر نیست. فضای ذهن، فضای مقاومت و قضاوت است و تا اقرار نکنی در این لحظه که ای زندگی، من از جنس تو هستم و بی ادبی من را ببخش، این قبض رهایت نمی کند و ذهنت خاموش نمی شود. این لحظه قبضی که آمد پیامی از طرف زندگی بود تا تو را از قضاوت و مقاومت و پندار کمال در بیاورد، اگر پیام را نگیری اشتباه تو را که ناموس پرست هستی و پندار کمال داری، فاش می کند تا این اشارت ها و گوشمالی هایی را که اینک بر تو وارد می شود، را بی مقدار تلقی نکنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۷

تا که ناموسش به پیش این و آن

نشکند، بر بست این او را دهان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۸

اندرین می شوردش هم زین سبب

او نیارد توبه کردن ای عجب

اقرار به اشتباه در مقابل زندگی و عذر خواهی از زندگی در این لحظه برای کسی که غرور و ناموس دارد و نمی تواند منش را بشکند و با فضاگشایی کارگاه زندگی شود، بسیار سخت است. این نوع دیگری بی ادبی است در برابر زندگی. آن لحظه که زندگی را در دیگران بینم و به اشتباهم خیلی راحت در برابر آنها اعتراف کنم، ناموس تقلبی را که ذهن سالها برای من



ساخته بود می شکنم و بی ادبی را کنار می گذارم و اجازه می دهم که زندگی روی من کار کند. توبه نکردن یعنی فضا را باز نکردن و در ذهن از فکری به فکر دیگر رفتن است و ریسمان قضاوت و مقاومت بافتن. ذهن هزاران قصه متضاد در این لحظه و هر لحظه برایت تولید می کند و آنقدر دلیل و برهان می آورد که گیج می شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۰

کز تناقضهای دل پشتم شکست

بر سرم جانا بیا می مال دست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۱

زیر دست تو سرم را راحتت

دست تو در شکر بخشی آیتت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۲

سایه خود از سر من بر مدار

بی قرارم بی قرارم بی قرار

مقصود از تناقض ها، همان خوب و بد هایی که ذهن در لحظه می کند تا تو گیج شوی و نتوانی فضاگشایی کنی، است. در خودم بارها که چه عرض کنم هزاران بار دیدم که ذهن به محض احساس خطر، آنقدر در کسری از ثانیه فکر در سرت می اندازد که من را کاملاً گیج می کند. در خودم بارها تجربه کردم که وقتی خطایی از من سر می زند و بی ادبی می کنم، حرفی بی موقع می زنم یا کسی را نصیحت می کنم که اصلاً ربطی به من ندارد، می توانم خیلی سریع قیض و اشتباه را به دلیل آموزش های مولانا تشخیص دهم. ذهن بسیار مکار است و برایم هزاران دلیل می آورد در یک لحظه، در این لحظه که کار خوبی کردی و لحظه بد من را تحقیر می کند و می گوید تو بازم اشتباه کردی، بین با وجود این که روی خودت کار می کنی و در کلاس درس مولانا و جناب شهبازی بزرگوار هستی دایماً اشتباه می کنی. تمام افکاری که در ذهن خوب و بد می کنند و بکن و نکن می کنند همه تناقض های ذهن همانیده است که ما صدای آنها را می شنویم. در خودم تجربه کرده ام



که هر گاه قبضی می آید و بی ادبی انجام می دهد و افکار همانیده که همه ضد و نقیض هستند، می خواهند به سراغم بیایند، بلافاصله با اقرار اشتباهم پیش زندگی، این افکار می روند و من می فهمم که دست زندگی در این لحظه سر من را مالیده تا من از قبض و افکار پشت سرهم رها شوم. این لحظه، شکر و سپاس و آرامش را تجربه می کنم و این نشانه خوبی از باز شدن روزن دلم است. در خودم قبلا بارها دیده بودم که وقتی افکار همانیده می آمدند، ذهنم دنبال فکر درست می گشت یا فکری که از عدم برخاسته بود، غافل از این که هیچ کدام از این افکار درست نیستند و تا من اقرار به اشتباه نکنم و مرکز را عدم نکنم، او به گوش من چیزی نمی گوید و دستش را زیر سر من نمی گذارد. اما همین که دوباره افکار همانیده هجوم بیاورند، دوباره بی قرار می شوم و هشیاری ام هزار تکه می شود. ای زندگی سایه ات را از سر من بردار تا زنبورهای فکر دوباره من را نیش نزنند و خیالات بیهوده دوباره هشیاری من را نخراشند. هر زمانی که شکر و صبر و پرهیز می رود، یعنی تو سایه ات را از سر من برداشتی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱

گفت پیغمبر خدای ایمان نداد

هر که را صبری نباشد در نهاد

با عشق و احترام

مریم از کانادا

به نام خدا

خلاصه غزل ۳۸۰ دیوان شمس، برنامه ۹۴۳

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

آن خواجه اگر چه تیز گوش است

استیزه گن و گران فروش است

گرچه خداوند سمیع، یعنی بسیار شنواست و هر چه در ذهن تو می گذرد را می شنود، اما اگر تو در برابر اتفاقی که این لحظه، خداوند برای تو پیش می آورد، استیزه کنی و فضا را ببندی، به همان اندازه خداوند و زندگی هم مقاومت و استیزه می کند، زیرا خداوند گران فروش است، یعنی انتظار دارد که تو لحظه به لحظه، فضا را باز کنی و نسبت به همه هم هویت شدگی هایت بمیری، تا تو را به خودش زنده کند، در غیر این صورت، اگر گاه گاهی روی خود کار معنوی کنی و کار زنده شدن به خداوند و مردن به من ذهنی را جدی نگیری، هرگز به زندگی زنده نخواهی شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

من غره به سست خنده او

ایمن گشته که او خموش است

سست خنده خداوند یعنی در ابتدا، زندگی تو را با چیزهای آفل این دنیا هم هویت می کند، اما انتظار دارد که با شناسایی این همانیدگی ها، دوباره به اصلت که خداوند است وصل شوی، اما تو متاسفانه با خوب شدن اوضاع بیرون، مثل: بدست آوردن خانه، ماشین، همسر، فرزند مغرور می شوی و حس امنیت را از این چیزهای آفل می گیری و در نتیجه خداوند را فراموش می کنی.



آگاه باش، که هم هویت شدن با چیزهای آفل دنیا و مُراد خواستن از آنها، دوام ندارد، زیرا خداوند با حوادثِ ناگوار، به این چیزهایی که چسبیده ای، تیر می اندازد، زیرا دوست ندارد که به غیر از خودش، چیزی را در مرکزت بگذاری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

هَش دَر کِه آبِ زَیْرِ کَاهِ اسْت

بَحْرِي سَت کِه زَیْرِ کِه بَه جُوشِ اسْت

آگاه باش که خداوند مثل آب و دریایی، در زیر کاه هم هویت شدگی های تو، در جوش و خروش است و اگر تو همچنان بخواهی به من ذهنی ات ادامه دهی، تو را بی مُراد می کند، تا متوجه شوی که نباید با مقاومت و ستیزه به این هم هویت شدگی ها که همه آفلند بچسبی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

هَر جَا کِه رُوی هَشِ اسْت مِفْتَا ح

اَیْنَجَا چِه کُنِی؟ کِه قفلِ هوشِ اسْت

تو اگر به هر کجا بروی و با هر چالش و اتفاقی برخورد کنی، کلید آن فقط فضاگشایی ست که سبب می شود خرد خداوند، به فکر و عملت بریزد و راه حل چالش هایت پیدا شود، اما چرا تو در من ذهنی ات مانده ای و دم به دم با فکرهای پشت سر هم، فضا را می بندی؟ این را بدان، ماندن در من ذهنی و فضا را بستن، قفلی بر هشیاری حضورت می شود که تو را از زندگی و اصلت دور می کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

در روی تو بنگرد، بخندد

مغرور مشو که روی پوش است

خداوند و زندگی به صورتِ حضورِ ناظر، مرتب به تو نگاه می کند و می خندد که تو با منِ ذهنی ات به مُرادهایت رسیده ای و بر اساسِ این هم هویت شدگی ها مغرور شده ای و فخر می فروشی و خداوند که روی پوش است، تو را بی مُراد می کند، تا دوباره با او یکی شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

هر دل که به چنگ او در افتاد

چون چنگ همیشه در خروش است

اگر مرتب روی خودت تمرکز داشته باشی و با فضاگشایی، دلت را در اختیارِ خداوند بگذاری، درونت از هم هویت شدگی ها خالی و هشیاریِ حضورت بیشتر می شود و مانند چنگی در دستِ خداوند، دائماً در جوش و خروش هستی و فکرهای نو به نو خلق می کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

با این همه روح ها چو زنبور

طَوَافِ ویند چون که نوش است





با این که خداوند، دائماً چنگِ تو را، با هر اتفاقی می نوازد و تو دچارِ درد می شوی، اما تو چاره ای جز زنده شدن به خداوند نداری، زیرا عسل و شیرینی و شادی بی سبب، فقط از طرفِ خداوند می آید، نه چیزهایِ آفلی که ذهنت نشان می دهد. این لحظه از خودت بپرس:

چرا لحظه به لحظه با فضا‌بندی، حول و حوشِ چیزهایِ آفلِ این دنیا، مثلِ پول، مقام، شهرت می گردی؟  
چرا هشیارانه با فضا‌گشایی، دورِ محورِ زندگی نمی گردی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

شیری ست که غم ز هیبتِ او

در گورِ مقیمِ همچو موش است

اگر تو این لحظه، فضا را باز کنی، موشِ منِ ذهنی در برابرِ شیرِ حضورِ تو، از ترس می میرد و تو به خداوند زنده می شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

شمسِ تبریز، روزِ نقد است

عالم به چه در حدیثِ دوش است؟

خورشیدِ حضور، فقط در این لحظه، در تو طلوع خواهد کرد.

یعنی تو زندگی را فقط با فضا‌گشایی، این لحظه تجربه می کنی.

یعنی تو فقط این لحظه می توانی شادی بی سبب و عشق و خردِ اصیل را از زندگی بگیری.



پس چرا دائماً در گذشته و آینده به سر می بری و از جهان و اتفاقاتش هویت می خواهی؟

آگاه باش که این جهان و هر چه که در آن هست، تَوَهْمی بیش نیست و فقط توجه به باطن و فضای گشوده شده درون، جزو مهم ترین و جدی ترین کارِ توست.

ارادتمندِ شما، فریبا الهی مهر



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

آن خواجه اگرچه تیزگوش است

استیزه کن و گران فروش است

آن خواجه، خداوند (که صاحب اتفاق این لحظه است و آن را با قانون قضا و جفالقلم براساس مرکز ما بوجود می آورد) سمیع و تیزگوش است، اتفاقات و فکرها را می بیند و می شنود بصیر (بسیار بینا) و سمیع (بسیار شنواست). چیزی یا اتفاقی از حیطة اختیارش خارج نیست، حاضر و ناظر است.

اگر مقامت و قضاوت کنی او هم می ستیزد یعنی مرکزت را براساس قانون جفالقلم، در درون و بیرون منعکس می کند. ارزان فروش نیست بدین معنی که نمی توانی من ذهنی و دردهایش را همچنان نگه داری و بخواهی به خداوند زنده شوی و یا در زمان کوتاهی بدون رعایت قانون جبران و قانون مزرعه خیلی زود به این لحظه آمده، به او زنده شوی. و یا اینکه نمی توانی براساس مقایسه خود با دیگران بخواهی با دعا کردن و تقاضاهای ذهنی که در حقیقت دخالت، فضولی و تعیین تکلیف کردن در کار زندگی است، هر چه زودتر از بقیه، از زمان مجازی گذشته و آینده خارج شده و به این لحظه ابدی بیایی، باید مرکزمان را با شناسایی کردن های پی در پی عدم کنیم (تا سزاوار کمکها، عنایت و جذبه خداوند شویم). از دخالت کردن با من ذهن در کار خداوند، قضا و کن فکان دست برداشته و خودمان را به دست او بسپاریم چراکه قضا و کن فکان بسیار داناست و می داند چه اتفاقی را لازم داریم همان را بوجود می آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

من غره به سست خنده او

ایمن گشتم که او خموش است



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

هش دار که آب زیر گاه است

بحری ست که زیر که به جوش است

به سست خنده زندگی و شکوفا شدن همانیدگی مغرور بودم ایمن و خاطر جمع بودم که او خموش است و نمی شنود، ولی به هوش باش حواست را جمع کن که او بحر و دریایی در زیر فکرهای پشت سر هم توست، پشت گرمی و حس امنیت تو باید از مرکز عدم و زنده شدن به ثبات او بیاید نه از حس امنیت متغییری که از دستاوردهای فانی این جهانی می رسد.

علت مقاومت و ستیزه‌هایی که در بیرون می بینیم، مقاومت درونی خود ما در برابر اتفاق این لحظه است چه بسا ذهناً تسلیم می شویم و از اتفاق بیرونی رضایت نداریم چراکه عدم رضایت و قضاوت کردن در ذات من ذهنی است و به کمتر از حد کمال چیزها راضی نمی شود به زندگی عادی و معمولی قناعت نمی کند و به دنبال هرچه بیشتر، بهتر و تلاش برای برتر آمدن، مقایسه خود با دیگران و رسیدن به خوشبختی در آینده است.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۸۱

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاد کنی

خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت برآسمان رضااست

اگر بیارم از آن ابر بر سرت بارم



بزرگان ما همواره در تلاش بوده‌اند ما را به واقعیت این لحظه بیاورند، ما را از شتاب ذهن، از رفتن آینده توهمی و زندگی خواستن از آنچه ذهن نشان می‌دهد رها کنند. پس آرام باش، آغوشت را برای امنیت آگاهی در این لحظه و شنیدن آواز حقیقت آن، این لحظه باز کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۹

چون سر و ماهیت جان مخبر است

هر که او آگاه‌تر باجانت‌تر است

تو از جنس آگاهی، از جنس خرد کل هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

دل بی‌قرار را گو که چو مستقر نداری

سوی مستقر اصلی ز چه رو سفر نداری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق، قدم بر وی نهد از لامکان

آنگه او ساکن شود از کُن فکان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ

رنج آرد تا بمیرد چون چراغ



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذت بی کرانه ایست عشق شد دست نام او

قاعده خود شکایت است و نه جفا چرا بود

عدم رضایت ما، از عدم دیدن با چشم حضور می آید، در حالت فضاگشایی و بینش و دید عدم همه چیز را زیبا می بینی و از الگوهای من ذهنی، الگوهایی مثل الگوهای زیر درامانیم:

۱: شناسایی الگوی کمال گرایی: اینکه به کار کمتر از حد کمال چیزها راضی نیستیم، انتظار کامل بودن و بی عیب و نقص بودن از خود و از عزیزانمان در بعد مادی و معنوی داریم.

۲: شناخت عدم قرار و عدم استقرار من ذهن: شتاب و عجله ذهن برای تجربه کردن اتفاقی متفاوت تر و عمیق تر (چه در بعد مادی و چه در بعد معنوی)، ذهن همیشه در شتاب و عجله است، تا اتفاق جالبی را (البته به نظر خودش جالب است، چراکه با اتفاقات جالب هم هویت است) تجربه کند.

۳: نظم و پارک من ذهنی: زندگی به پارک و نظم من ذهنی آشوب می اندازد ولی اگر ناظر باشیم و درد آگاهانه را بپذیریم نظم خدایی جاری می شود. پس همچون یوسف لحظه به لحظه اعتماد و اطمینان داشته باش و فضا را برای اتفاقات بگشا:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۵

اعتمادش بود بر خواب درست

در چه و زندان جز آن را می نجست



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵

گر تو مقامرزاده‌ای در صرفه چون افتاده‌ای

صرفه‌گری رسوا بود خاصه که با خوب ختن

استثنائات و مواردی را که جز رفتار همیشگی تو نیست ولی من ذهنی مرتب آن را با سرزنش و سرکوفت بالا می‌آورد که تو فلان کار را انجام دادی و شایسته خداوند نیستی شناسایی کن، دور آن موارد خط بکش و و بین که تو همیشه بدان‌گونه رفتار نمی‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱۹

سیرتی کان بر وجوت غالب است

هم بر آن تصویر حشرت واجب است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱۸

حکم آن خو راست کان غالب‌تر است

چونکه زر بیش از مس آمد آن زر است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگانهای حکم کُن فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان



با صبر و خاموشی ذهن چراغ حضورت را پرنور کن. چراغی روشن تر خاموشی وجود ندارد. مانع سازی‌ها، دشمن سازی‌ها، صحنه‌سازی‌ها و جدیت من ذهنی را شناسایی کن. شناسایی معادل آزادی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جد جد، ظاهر او بازی

اتفاقات را بازی زندگی بین و آن‌ها را جدی بگیر چراکه جدیت بزرگ‌ترین معزل است. در مقابل دیگران سهم خودت را پرداخت کن، به خدایتشان احترام بگذار. مشکلات را با ذهن، حل نکن بلکه اجازه بده زندگی در کار کند، خودش کارهایت را انجام می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱

هر کجا تابم ز مشکلات دمی

حل شد آنجا مشکلاتِ عالمی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۲

ظلمتی را کافتابش برداشت

از دمِ ما، گردد آن ظلمت چو چاشت

اتفاقات را جدی بگیر، ذهنت را بینداز. سبب‌سازی ذهن را رها کن. من ذهنی کاره‌ای نیست. توهمی بیش نیست. فاروق، فرق دهنده و شناسایی کننده درونت را بین.





بگذار همه در کنارت راحت باشند، اشتباه نکنند و برگردند. این ذهن تو نیست که جهان را اداره می‌کند، هشیاری برتر بهترین اتفاق را بوجود آورده است. بد و خوب نکن و تنها سطح هشیایت را بالا ببر. توقعات را از همه صفر کن غمی که در دلت نشسته از یک چسبندگی و یک همانیدگی درونی سرچشمه گرفته است. خدا را شکر کن به خاطر این دیدن و فاصله گرفتن از من ذهنی و فکرهایش.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۰۱

خویشتن را آدمی ارزان فروخت

بود اطلس خویش بر دلقی بدوخت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

آفتی نبود بتر از ناشناخت

تو بر یار و ندانی عشق باخت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۶۱

ای که خود را شیر یزدان خوانده‌ای

سالها شد با سگی درمانده‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عنا



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درندست نفس بد یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جرم بر خورد نه که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق کن آشتی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۲

تا که مهمان باز گردد شکر ساز

پیش شه گوید ز اینار تو باز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۳

تا به جای نعمت منعم رسد

جمله نعمت‌ها برد بر تو حسد

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۹۳

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۸

لحم او و شحم او دیگر نشد

او چنان بد جز که از منظر نشد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲

دید ما را دید او نِعَمَ الْعَوْضِ

یابی اندر دید او کُلِّ غَرَضِ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۹۲

ای خدا جان را تو بنما آن مقام

که درو بی حرف می‌روید کلام

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیر نطق و غیر ایماء و سِجِلِ

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

انصتوا را گوش کن خاموش باش

چون زبان حق نگشتی گوش باش



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۶

رفتم به وادی دگر باقی تو فرما ای پدر

مر صابران را می‌رسان هر دم سلامی نو ز ما

کاری ندارد این جهان تا چند گل کاری کنم

حاجت ندارد یار من تا که منش یاری کنم

و تنها کارمان فضاگشایی برای اتفاق این لحظه است تا چند گل کاری و در فکرهای توهمی، تصویرها را تنیدن و با آنها بالا و پایین شدن.

با تشکر فراوان

فاطمه از بانه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com